

یک قدم بر خود بنه یک گام دیگر کوی دوست

الولایہ ہی قیام العبد بحق عند الفناء عن نفسه و ذالک یتولی الحق ایاه حتی تبلغه القرب و

الکتکین . مقام ولایت مقامی است کہ قیام عبد با حضرت پروردگارش باشد در حالی کہ نفس بہ کلی

از کار افتادہ، در آن زمان است کہ حق متولی آن بندہ می شود تا او را برساند بہ نہایت قرب و

تکلیف . (تجلی 8 صفحہ 268)



تا نمیری از حیات خاکدان کی شوی ہمرنگ ریحان و جان

آہویی تا این گیاه رانرود کی ز نافہ مشک نابی پرورد

مشک میرد لذتی بر جان شود جان چو میرد، در بر جانان شود

آزمودیم این حیات اندر مات تا نمیری کی رسی اندر حیات

حضرت اساد

. او آن کسی است که هیچ موجود جز به او هستی ندارد ، خود را چون قطره در بحر محیط حق غرقه ساز تا از قطره ای وارهی و عظمت یابی و لازمه این کار سلب اراده است، رضایت محض است .
(عبادت مائتاد:ص 245)

من خس بی سرو پایم که به سیل افتاد او که می رفت مرا هم به دل دریا برد
من به سرچشمه خورشید نه خود بروم راه ذره ای بودم و مهر تو مرا بالا برد
خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که به یک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد

«علامه طباطبائی»

. داستان «موتوا قبل ان تموتوا» چنین مردنی است ، که در آن حیات ابدی است اگر محبوب هست تو در هستی او گم هستی . این را آن زمان دانی که محبوب به کمال، حجاب از رخسار بر گرفته باشد آنجا که رسول الله (ص) می فرماید: « لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب و لا نبي مرسل» خود آن حضرت را نیز شامل می گردد؛ فتدبر!
(همان ص 272)

. هر چند تو در نیستی و فقر خود شتابی، هستی او بیشتر ظاهر گردد و هر چند خودی تو بیشتر، او محبوب تر.
(همان ص 272)

. مپندار که سوزها در فراق و سازهها در وصال است ، در وصال نه نیاز و نه راز ، فنا و حیرت است ؛ گم شدن از خود و ذوب شدن در محبوب است. بی خبری و فقر محض است.
(سازمحرص 102)

. « مولای یا مولای انت الحی و انا المیت و هل یرحم المیت الا الحی » و نپنداری که امام مرگ آینده را ارده فرموده؛ که این مرگ، مرگ کنونی است که تو خود به پای خود جز عدم نیستی و حیات توحیات اوست. چون این بدانی گونه دیگر در نماز در آبی که فقیر چون از فقر خود آگهی دارد جز خضوع و خشوعش چاره نبود.

.

تا نمرودی از حیات خاکدان کی شدی همزنک ریحان و جنان
آهویی تا این گیاه را نرود کی به نافه مشک نابی پرورد
تا نمرود نافه از ناف ختن کی کزیند بر مشام جان وطن
مشک میرد لذتی بر جان شود جان چو میرد در بر جانان شود
آزمودیم این حیات اندر مات تا نمری کی رسی اندر حیات
سیرتامچی است آنجا جان شدن تن رها کردن بر جانان شدن

(حضرت استاد)

. ای دوست! از زحمت تا رحمت فاصله یک نقطه بیش نیست آن نقطه در این راه دانی چیست؟ این نقطه خود است. آن را واپس زن، خواست خود فرو نه و خواست محبوب گزین. عشق خود رها کن مهر خدا گزین تا زحمتت رحمت گردد.
(تخیلی ص 14)

. نقطه حرکت از منزل خود است. تا کنون خود خواهی و خود جویی و خود شنوی داشتی اکنون بر آن باش تا خدا خواهی و خدا جویی و خدا شنوی داشته باشی، تا از خود به در نیایی به خدا نرسی، از قطره ای به در آی تا به دریا رسی، از ذره ای گریز تا به خورشید در آیی.
(جان ص 114)

. یک قدم بر خود بنه یک گام دیگر کوی دوست ،

این سخنی موجز و صحیح است که اگر به تفصیل بیان گردد همه ارکان سلوک را در بر می گیرد. چه همه تعلقات و خیال و پندار ها و لغزش ها از نفس است که چون از آن بگذری بر بساط مخلصین وارد شوی.
(تجلی مقاماتی ص 143)

. در جمع تنها باش و در تنهایی جمع و بهترین جمعیت آن است که چون به خود نگری خویشتن را نبینی.
(اندیشه‌گاهش 2)

. وقتی حیات را حیات حی مطلق دانستی و خود را کنار زدی دیگر هرگز نمی میری که: (هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوت).
(اندیشه‌گاهش 7)

. فنای عرفانی که حقیقت بقا است یعنی بیرون ایستادن از خود و مشاهده هستی مطلق به چشم هستی مطلق.
(اندیشه‌گاهش 8)

.

چو ما از خدایم و رجعت بدوست بر این ره تقایش کواراستی
شد از دور موجی ز دریا پدید جمال و جلالش چه زیباستی
چو آغوش باز آورد قطره را بر او سرنم چون دل آراستی
به دامنش از قطره‌ای وارهم بر این ره هم اینم تناسی

(حضرت آقا)

. نخست با دیده خویش به جهان نگریسته و طبیعت را بینی اگر قدمی پیش آیی در این منظره با دیده خود خدا را بینی گامی دیگر آیی با چشم خدا به خدا نگری.
(اندیشه‌گاهش 48)

. از هستی مجازی خود اگر بیرون بایستی، راه بیکران ها را به تو نشان می دهند.
(اندیشه‌گاهش 53)

. خود شناسی و معرفت نفس را راهی دور در پیش نیست، آنگاه که به فقر ذاتی خود پی بردی خود را شناخته ای ناچار از ناحیه حضرت غنی ترا معلوم شود که هر سرمایه که داری از اوست، و هستی تو جز ربط با حضرت واجب چیزی نیست.
(اندیشه‌گاهش 76)

. در فنای کلی انسان، حامد و محمود و حمد اوست.
(اندیشه‌گاهش 88)

. با تو جای او نیست؛ اگر اصرار داری تا او در آید تو باید از میان برخیزی.

(تجلی 6 ص 44)

. حقیقت انسان کامل موجود در جمیع مظاهر می باشد و چون تجلی گاه کل اسماء اوست و تجلی از متجلی یک لحظه بی نیاز نباشد چنان که آفتاب از خورشید، وی در همان لحظه که همه چیز دارد هیچ از خود ندارد. از دید به خود جز فقر نبیند و از دید به حق جز غنا نیابد.

(تجلی 7 ص 41)

هم کردم از این هستی موهوم گذر هم یافتم از حقیقت خویش خبر
هم بودم و هم نبودم این نادره تر هم هستم و هم نیستم این طرفه نگر

. چون سالک در مقام قرب بدان جا رسد که دیگر مخلوق را نبیند و حتی از وجود خود غافل گردد و منیت او در ذات حق مستهلک گردد و اراده اش نیز در اراده حق منعدم شود، به (مقام فنا) رسیده باشد.

(تجلی آخر 246)

.

کم شدم از خود نمی دانم کجا پیدا شدم شبی بودم ز دیا، غرقه دیا شدم

سایه ای بودم ز اول بر زمین افتاده خوار راست کان خورشید پیداکشت نماید ایشدم
می مپرس از من سخن زیرا که چون پروانه ای در فروغ شمع روی دوست بی پروا ایشدم

(عطار)

در چنین مقامی هست که جهان بینی بنده، گونه دیگری می شود؛ حجاب ها بر می خیزد؛ حیات حیوانی رخت بر می بندد و بنده با حیات الهی زنده می شود؛ دید او، دید الهی و سخن او، وحی ملکوتی می شود و با صداهای ملکوت آشنایی می یابد.

(بهان ص 263)

. عزیزان! آنچه آمدنی است می آید و آنچه باید بشود می شود، پس خوش بر آنان که با موت اختیاری خود واپس ایستادند و زمام خویش به دست مولا سپردند و این است معنی فنا که فرمودند: ((مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا))

(بهان ص 269)

. ((موتوا قبل أن تموتوا)) (بمیرید قبل از آن که بمیرید) (غزراکلم، حضرت

علی ع) مقام فنای در حق سه مرحله دارد؛ مرحله اول مرحله فنای فی الله است. که در این منزل کلّ ممکنات و عوامل هستی در نظر سالک بی اثر شود. و معنی (لا مؤثر فی الوجود الا الله) را به یقین به مشاهده نشیند. و تمام پدیده های عالم را در اراده حق محو یابد. از ما سوی الله مأیوس شود و بر خدای توکل نماید. در مرحله دوم فنای در صفات برای سالک مطرح شود که در این مقام کلّ کائنات را تجلی گاه صفات حق داند، علم و قدرت و رحمت و جمال و سایر صفات حق بر او مشهود باشد و عالم را نمایشگاه آن صفات ببیند. مرحله بعد فنای در افعال است که هیچ فعل و کاری را در عالم جز از ناحیه حق تعالی نبیند و در این مقام هر چه ببیند چون از ناحیه محبوب ببیند بر آن کاره نباشد و دیگر (من) برای او مطرح نیست، خواست خود کنار زند و خواست ((هو)) گوارای جان اوست. فراق و وصال، بی تابی و آرامی، بهار و خزان، شادی و غم، دیگر برای او یکسان است، جز به محبوب نمی نگرد، و جز حُسن از او نمی ببیند.

(یک شتاقان ص 218)

. ای عزیز! تا آدمی هستی خود می بیند، هستی او نبیند، از خود جز ظلمت نخیزد و از او جز نور نتراود. تا تو با خودی و از خود گویی و برای خود خواهی، روی از او برتافته ای و چون از او گفتی، با او هستی و رضای او جویی، روی بدو داری زین رو گفته اند:
(دع نفسک و تعال) (رها کن نفست را و سپس در آی).

(یک شتاقان ص 220)

میان عاشق و معشوق پیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

. سعادت در نیستی از خود و هستی به خدا یافتن، از خود گم شدن و در او پیدا شدن که کمال بندگی این جاست. در خرابات رفتن و سپس خراب شدن از خود و بنا شدن از ربّ خویش. مولوی درباره امیر المؤمنین در داستان جنگ با عمرو بن عبدود می گوید:

غرق نورم گرچه سقّم شد خراب روضه کشتم گرچه هتمم بو تراب

تا سقف منیّت انسان خراب نشود خورشید جهان تاب بر آن نتابد و تا آدمی بو تراب نباشد زادگاهش روضه و گلشن نمی شود. (از خاک تا افلاک ص 50)

. ای عزیز! بنده با کسب معرفت است که از جای بر می خیزد و دیگر خود را نمی بیند و خدا به جای او می نشیند. (حدیث آرزومندی ص 235)

شرط است که بر بساط وصلت آن پای نهد که سر ندارد

وین طرفه که در هوای عشقت آن مرغ پرو که پر ندارد

(سؤال از محضر استاد)

. استاد عزیز: برای محو کردن انانیّت چه باید کرد؟

جواب

به قلب خود بنگرید و بیندیشید که حیات شما مربوط به ضربان قلب شماست و آن هم که در دست شما نیست شب هم تا صبح می‌خوابید و آن کار می‌کند و همه اندام شما برین حرکت اوست و تحرک آن بدست دیگری است. یا ایها الناس اتمم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید، برستی که انسان چه دارد که بگوید من.

سؤال

. منظور از اینکه گفته شده افرادی از بزرگان و عرفا به معنای فنا رسیده اند یعنی چه؟

جواب

آفتابی که از دریچه‌ای وارد اتاق شما شده مادام دم از انرژی و گرمی و روشنایی می‌زند و بسا به خود هم ببالد، ولی اگر سعی کرده در بنال منبع حیات و انرژی و روشنایی خود بکوشد و اصل خود را پیدا کند می‌یابد که اصل او در حیاط است و چون به حیات رسید باز حیاط را مشعل نمی‌بیند و اگر چشمش به خورشید جهان افروز افتاد با آنکه منشور است دیگر خود را نمی‌بیند، با آنکه هست و از آن فراها بر خوردار ولی جز نظر به منبع هستی خود ندارد.

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

مناجات

الهی! روزی، از من نه نام بود و نه نشان، ای که هم نام دادی و هم نشان، من نه نام خود

خواهم نه نشان، نام و نشان خود الهام فرما که در خود جز نیستی نمی بینم و در تو جز نشان، هستی بخویم.

(تخلی 1 ص 162)

الهی! به ولای تو که گربنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم (حافظ)

چون دلبرت یافتم دلدارم شدی، چون سرورت دیدم سردارم شدی، چون وجودت یافتم

(کثیر از عمر ص 156)

وجود خویش را به پایت انداختم.